

حکایات

۱

تو کلاس‌های دکتر، ریاضی به جور دیگه است، خیلی شیرین‌تر و جذاب‌تر... اون ترم، سیستم‌های دینامیکی یک داشتیم. اون جلسه قرار بود یکی از دانشجوها بخشی از درس رو سمینار بده. چه قدر موضوع، جدی و سنگین بود و چه قدر اون قضیه، مهم! سخنران، صورت قضیه رو پای تخته نوشت. یک « β » تو اون بود، ولی اون قدر بدخط نوشته بود که خودشم فهمیدم و پاکش کرد و دوباره نوشت، باز مٲ قبل. خلاصه، دو سه بار نوشت و پاک کرد، نوشت و پاک کرد... و بالاخره گفت: «آهان، درست شد!» در این موقع، دکتر که در تموم این مدت با خونسردی تموم در گوشه‌ای از کلاس نشسته بود و پیپ معروفش رو چاق می‌کرد، آرام گفت: «اونم خیال می‌کنی!» کلاس منفجر شد...

سپیده چمن‌آرا

۲

نیم‌سال دوم سال تحصیلی هفتاد و چهار-هفتاد و پنج، ما شاگردان کلاس ریاضی دوی آقای دکتر بودیم. وقتی که فرمول تیلر چندمتغیره را گفتند، مسأله‌ای هم به‌عنوان «کاربرد» مطرح کردند که «مقدار فلان تابع دومتغیره را در فلان نقطه با تقریب کم‌تر از 10^{-2} تقریب بزینید». بعد هم، همان‌طور که می‌شود حدس زد، بسط تیلر مرتبه دوم تابع را حول نقطه‌ای نزدیک آن نقطه نوشتند، که به طرز بدیهی‌ای نتیجه داد که اختلاف مقدار واقعی با مقدار تابع در این نقطه از $10^{-3}e^{-1}$ کم‌تر است. بعد، پرسیدند که «خوب، حالا e^{-1} را چند بگیریم؟» ما شروع کردیم به تقریب زدن که « e بین $2/5$ و 3 است؛ پس $\frac{1}{e}$ باید بین...»، که دکتر همه را خلاص کرد: «نه... این e^{-1} را هم مثلاً 10^{-3} می‌گیریم...» تا آخر جلسه، ما مانده بودیم و e ای که $2/61$ کم‌تر از آن‌که ما می‌دانستیم بود! بردیا حسام

۳

سال ۷۵ با دکتر شهشهانی ریاضی دو داشتیم. اوایل مشتق‌پذیری توابع چندمتغیره و مشتق جهتی بود و دکتر داشت تابعی مثال می‌زد که نشون بده مشتق جهتی داشتن، مشتق‌پذیر بودن رو نتیجه نمی‌ده. خلاصه مثال که تموم شد، برگشت به طرف کلاس و گفت: این تابع در مبدأ در هر راستایی مشتق جهتی داره ولی حتی پیوسته نیست؛ این دیگه خیلی توهین‌آمیزه!

* * *

بازم سال ۷۵، بازم ریاضی دو، بازم یه مثال. وسط حل مسئله کار به محاسبه ماتریس مشتق یک تابع رسید. دکتر ماتریس خیلی بزرگی رو روی تخته نوشت، برگشت به طرف کلاس و گفت: این ماتریس قیافه خیلی عوضی‌ای داره!

کیا دلیلی

۴

ترم دوم سال ۶۵، زوج ۷:۳۰ تا ۹، تالار ۵، ریاضی عمومی ۲. هوا سرد بود و بچه‌های کلاس از راه‌های دور و نزدیک به دانشگاه می‌اومدن؛ واسه همین تا حدود ساعت ۸:۱۵، هنوزم گه‌گذاری درواز می‌شد و یه عده تو کلاس می‌اومدن. کم‌کم کلاس پر شده بود و آخری‌ها وقتی وارد کلاس می‌شدن، مدتی رو به کلاس دنبال جای خالی می‌گشتن. کسایی که از اول تو کلاس بودن، حسابی درگیر بحث درس شده بودن. دکتر شهشهانی معجونی از هندسه دیفرانسیل و آنالیز حقیقی رو با کمی توپولوژی مخلوط کرده بود و به زبان ریاضی ۲ به شیرینی می‌گفت و روی تخته می‌نوشت. لذت درس چنان بود که کسی به رفت و اومدا توجه نمی‌کرد.

تو این بین یکی از بچه‌هایی که بعد از ۴۵ دقیقه تازه وارد شده بود، روی سکوی جلوی تخته، پشت سر دکتر، رو به کلاس دنبال جا می‌گشت و کسی هم به اون توجه نمی‌کرد که یهو دکتر برگشت و دید یه نفر پشت سرش ایستاده! تو این بین توجه‌مان به هممه و شلوغی کلاس هم جلب شد. بیشتر کسایی که دیر اومده بودن در حال گفت‌وگو بودن و با رفت و اومدا می‌شد گفت کلاس عین یه کاروان‌سرا شده بود. دکتر شهشهانی در اولین برخورد با کمی عصبانیت زیر لب غرغرکنان به اون می‌گفت «برو، برو پایین!» و رو به بقیه کلاس با اخم دستش رو بالا برد و زیر لب چیزی شبیه «سیس‌س‌س...» گفت و دستش رو بالا نگه داشته بود و می‌خواست چیزی رو اضافه کند که تو کلاس سکوت مطلق حکم فرما شد. شاید حدود سه تا پنج ثانیه هیچ حرکتی از هیچ‌کس حتی دکتر که دستش بالا و رو به جمع بود سر نزد و تنها چشم دکتر روی جمع می‌چرخید. تو دلم می‌گفتم الان دکتر واسه بچه‌هایی که تازه تو دانشگاه اومدن و هر کدام هزار ادعا دارن کابی نصیحت و حرف و حدیث می‌گه، اما حدسم غلط از آب در اومد. دکتر همون طور که دستش بالا بود، آهسته رو به تخته چرخید و

دستش را پایین آورد و شروع کرد به نوشتن و گفت «خم مشتق پذیر...». کلاس از خنده ترکید. شاید خود دکتر هم در حالی که رو به تخته با جدیت بحث رو دنبال می‌کرد یک لبخند زده باشد.

مانی رضائی

۵

امتحان پنج ساعتهٔ پایان‌ترم توپولوژی، در بین درسهای جذابِ دورهٔ تحصیل‌ام جالب بود. ساعت ۹ صبح، زمانی که دکتر شهشهانی ورقه‌ها را توزیع می‌کرد گفت «چون طرح سؤالات ساده برای شما توهین‌آمیز بود، سعی کردم در شأن کلاس امتحان را برگزار کنم!»

مانی رضائی

۶

سمینار چندروزه‌ای دربارهٔ دستگاه‌های دینامیکی برپا شده بود. ریاضی‌دانانی از نقاط مختلف دنیا آمده بودند و بنابراین همه به انگلیسی سخن‌رانی می‌کردند. روز آخر سمینار بود و دکتر شهشهانی هم آخرین سخن‌ران. دربارهٔ قضیه‌ای که خودش به‌تازگی ثابت کرده بود صحبت می‌کرد. با هیجان مشهوری گرم نوشتن احکام و فرمول‌ها روی تخته بود. وقتی برگشت دید که همه با بهت به تخته خیره شده‌اند. همهٔ اعداد «دو» روی تخته به فارسی نوشته شده بود...

پدرام صفری

۷

یک سوم میانی تخته را پاک کرد. از یک گوشه یک تکه گچ جُست و گوشه‌ی بالا راست نوشت «قضیه»--یا، نه: نوشت «ق» و دایره‌ی «ض» را هم کشید. بعد ایستاد و تخته را نگاه کرد، ته تالار را نگاه کرد، باز تخته را نگاه کرد، با دقت و حتی کمی شاید استیصال. بعد گفت «به من می‌گویند تو برای "قضیه" زیاد دندان‌ها می‌گذاری.» بعد دل به دریا زد و شش-هفت دندان‌های متوالی گذاشت. بعد با کف دست چند تا از دندان‌ها را پاک کرد--سه-چهار تا را. بعد، راضی از اینکه مشکل دندان‌های اضافه را حل کرده است، یک دونقطه جلوی «قضیه» گذاشت، و رفت سر اصل مطلب.

کوروش علیانی

۸

خیلی بدخط است. اگر شاگردش بوده باشید شاید دیده باشید که گاهی تشخیص کلماتی که می‌نویسد چندان ساده نیست. و گویا این فقط مشکل ما نیست:

در یکی از جلسات نشر ریاضی داشتیم چند نفر را برای کاری انتخاب می‌کردیم، و او نام‌های منتخبان را می‌نوشت: فرجامی، توسرکانی، میلانی، ... تمام که شد، قرار شد اسم‌ها را بخواند تا در صورت جلسه ثبت شود. شروع کرد: «قر-با-نی؟» قربانی دیگه کیه؟»

کاوه لاجوردی

۹

وقتی دکتر می‌خواست خبر نه چندان دور از انتظار سقوط در درس توپولوژی را به بنده اعلام کند تنها به یک جمله بسنده کرد: «فکر می‌کنم تو آن اندازه منزوی نیستی که سایتیست خوبی شوی!»

شایان‌رضا مشاطیان

۱۰

بعد از یک ماهی که از ترم گذشته بود، دیگر همه دانشجویهای کلاس درس هندسه منیفاد هم‌دیگر را می‌شناختند. دکتر درس را تازه شروع کرده بود که شخصی وارد شد و رفت ردیف جلوی کلاس نشست. با چنان دقتی از تمام جزئیات روی تخته و حرف‌های دکتر یادداشت برمی‌داشت که همه کنجکاو شده بودند ببینند تازه‌وارد کیست. یک ساعتی از کلاس گذشته بود که دستش را بلند کرد و کنجکاو‌های فروکش شده دانشجویها دوباره برانگیخته شد. سکوت محض در کلاس برقرار شد و همه منتظر بودند که ببینند قرار است چه سؤال مهمی پرسیده شود. «... ببخشید... این‌ها هندسه فضائیه؟»

۱۱

برای کسانی که از تنوع خواننده‌ها و اندیشیده‌های او خبر نداشتند احتمالاً اینکه فلسفه ریاضیات درس دهد عجیب می‌نمود؛ اما هر کس ساعتی در یکی از کلاس‌هایش بوده بود حتماً حدس می‌زد که برای این یکی هم سنگ تمام بگذارد.

آخرین جلسه سال هفتادوشش کلاس. دکتر وحید سخنان مهمان بود. نشسته بودیم و آشفته بودیم. اهواز، تصادف ... چند کشته ... چه کسانی؟ همه چیز مبهم. فقط از یعقوب نام مجتبی را شنیده بودم. سخنان آمده بود ولی از استاد خبری نبود. آرمان هم در ردیف سوم، سمت چپ من، نشسته بود.

رفتم که شهشهرانی را پیدا کنم، و وقتی برگشتم خودش آمده بود و داشت به وحید می‌گفت که در کلاس نمی‌ماند. بیرون که می‌رفت اشاره‌ای کرد.
من و مرد، بیرون کلاس، رو به رو. شک ندارم که هر کدام حد اکثر یک کلمه گفتیم. شاید بیست ثانیه به هم نگاه می‌کردیم...

۱۲

یکی از روزهای ماه رمضان کلاس تمام شد و دکتر شهشهرانی با دست‌های آغشته به گچ آمد بیرون. یکی از همکاران که از آن جا رد می‌شد نکته‌ای پراند که «آقای دکتر، می‌گن گچ روزه رو باطل می‌کنه!» دکتر جواب داد «مال ما رو که باطل نکرده!»

۱۳

۱۴

یه هم‌کلاسی داشتیم به اسم محمود. خیلی بچه شیک‌پوشی بود. برعکس همه بچه‌ها که خیلی اسپرت می‌بودن دانشگاه، همیشه کت و شلوار اطوکشیده، پیرهن صاف و صوف، کفش‌های زرشکی، این تیپ لباس می‌پوشید. یه روز بچه‌ها یک عکس از جوونیهای انیشتین تو روزنامه پیدا کرده بودن، با محمود مونمی‌زد. خیلی تمیز بود. از روزنامه بردن بردن به دکتر نشون بدن. گفتن آقای دکتر، ببینین، این عکس محمود، تو روزنامه چاپ شده. دکتر نگاهی کرد و گفت: «آره، یه شباهتهای ظاهری‌ای داره...!»

۱۵

از همان اوایل که دکتر شهشهانی به ایران برگشته--حوالی سال ۱۳۵۳--سعی می‌کرده که رسم‌الخط ریاضی فارسی داشته باشد. مثلاً این که اعداد را به فارسی می‌نوشته و برای لغات تخصصی ریاضی معادل فارسی می‌جسته. در آن زمان هم ادبیات و رسم‌الخط جاافتاده‌ای برای ریاضی‌نویسی فارسی وجود نداشته. اتفاقاً قرار می‌شود که دکتر شهشهانی کتابی ریاضی را به فارسی ترجمه کند و برای این کار، کتاب «توپولوژی از دیدگاه حساب دیفرانسیل» اثر جان میلنور را انتخاب می‌کند. در نسخهٔ اولیهٔ این ترجمه، عبارات ریاضی که در متن جملات فارسی هستند از راست به چپ نوشته شده‌اند، مثلاً «نگاشت $f: X \leftarrow Y$ را یک وابستگی نامند در صورتی که \dots »، یا «فرض کنید $X \supset \mathbb{R}^k \dots$ ». البته این فلسفهٔ کلی «از راست به چپ نوشتن عبارات ریاضی در متن فارسی» به اصرار و پراستار تغییر می‌کند، ولی به هر حال این مطلبی است قابل بررسی و تأمل.

$$\mathbb{R}^n \leftarrow M := f$$

$$f: M \rightarrow \mathbb{R}^n$$

تکذیب‌نامه: مرا قصد و توان آن نیست که در اینجا به خدمات دکتر شهشهانی اشاره کنم، چه زادروز من چندان از اخذ

لوحهٔ دکتری-را فاصله‌ای بی‌ممتد--پس من-از دیربزهنگان ام-و-جنابواین-به ثبت خاطر-های بی-بعثده می‌کنم.

اولین بار که نشر ریاضی را دیدم جولانگی-پرازو بودم، شرکت‌کننده در نوزدهمین کنفرانس ریاضی در رشت. از روی میز برداشتم اش و ستون بلند نام‌ها را در صفحهٔ اول از نظر گذراندم. همان دقیقه صاحب یکی از همان نام‌ها که کلاه بره سرش می‌گذاشت و سبیل چخماقی داشت و از قضا در مجاورت من ایستاده بود چیزی پرسید شاید شبیه «به نظرتان چطور است؟» که گمان می‌کنم من هم طبق معمول جوابی ناستنجیده و آلوده به شک و طعن پراندم، شاید مثل «ظاهرش که بد نیست». خبر نداشتم که این کاردستی زعمای ریاضی قوم به چه زحمتی صورت وجود پذیرفته.

* * *

(همواره یک‌یک اسم‌های یک لیست را از نظر گذراندن عادت‌ام بوده. یادم هست که تازه به دانشگاه کرمان راه یافته بودم و همان اوایل یک روز که بخش ریاضی سوت و کور بود همه اسم‌های روی دفاتر استادها را از نظر گذرانده بودم و اسم یک نفر را آشنا یافته بودم—همانی که برچسب آبی شیکی بر درش چسبانده بود:

“Mathematicians are foolproof.”

بعداً یادم آمد که از او مقاله‌ای در رشد ریاضی دیده بودم: مهدی رجبعلی‌پور، که تا مدت‌ها بعد به چهره نمی‌شناختم‌اش.

یا چند سال پیش اسم یکی از شاگردان سابق شهشهانی را که حالا برای خودش ریاضی‌دان قابل‌ی شده بود در خبرنامه انجمن ریاضی آمریکا جزو برندگان فلان جایزه مهم یافته، و فوراً به شهشهانی ئی-میل زده بودم و اطلاع داده بودم.)

* * *

در کنفرانس ریاضی اصفهان، همان سال‌ها، ناگهان دوستانم علی به من گفت «شهشهانی بوده‌ا!» و من ندیده بودم‌اش. «آدم باورش نمی‌شود آن‌همه معلومات داشته باشد»، علی اضافه کرد. این اولین «دیدار»—من با شهشهانی بود.

یکی—دو سال بعد، در دوره فشرده‌ای که طی دو هفته برای تدریس نظریه مجموعه‌ها در دانشگاه شهید بهشتی تدارک دیده شده بود شرکت کردم. یادم می‌آید آن سال هم من و هم علی کسالت داشتیم و فقط عشق مجموعه‌ها بود که ما را کشانده بود تهران. دکتر لاریجانی که در آن ایام سمتی در وزارت امور خارجه داشت و خودش هم صاحب علائق منطقی بود، حضور چندین ریاضی‌دان منطقی طراز اول (از جمله مثلاً وودین) را در آن دوره ممکن ساخته بود. آنجا هم تا جایی که می‌توانستم (عادت شماره ۱۲) چپ و راست از سخنران‌ها سؤال می‌کردم. وقتی شنیدم شهشهانی درباره من گفت «... از دکتر رجبعلی‌پور شنیده‌ام که...» کلی ذوق زده شدم. اما بعد فکر کردم شاید شهرت‌ام مرهون سماجت‌هایم در سؤال کردن سر کلاس‌های دانشگاه کرمان و به پر و پای استادها پیچیدن بوده باشد، و نه بیش.

در کنفرانس ریاضی باختران اسم برنده‌های مسابقه ریاضی دانشجویی را که اعلام کردند، من و علی بیرون تالار ایستاده بودیم که از قضا برخوردیم به آقای که داشت توتون توی پپاش می‌چپاند. ما را که دید لبخندی زد و تنها گفت «تیریک». و ما دست و پامان را گم کردیم؛ هر دو غیرشریفی بودیم و انتظار تیریک گرفتن از شهشهانی را نداشتیم.

* * *

به مرور سال‌ها از آن جوانک پرشور تبدیل شدم به خواب‌گردی که ادامه تحصیل در رشته ریاضی برایش حکم default را پیدا کرده بود، نه یک چیز فوق‌العاده و هیجان‌انگیز. به فرودگاه مهرآباد که وارد شدم تا دوره فوق‌لیسانس را در دانشگاه شریف بیاغازم، شهشهانی را آنجا منتظر ورود خانواده‌اش یافتیم. مرا دید و به من تعارف کرد که اگر کمی صبر کنم مرا هم می‌رساند. با او راحت نبودم،

ولی پیشنهاد وسوسه‌کننده‌ای بود، به ویژه که در مورد او کنجکاو هم بودم. به من گفت که توقع داشته من رتبهٔ بهتری در امتحان ورودی فوق لیسانس کسب کنم. (آن سال مرحوم مهرآبادی رتبهٔ اول را کسب کرده بود). از خودم پرسیدم: «چرا؟!» بعد هم مرا رساند منزل عمویم.

ترم اول با شهشهانی هندسهٔ خمینه‌ها داشتم. سر کلاس او هم هی سؤال می‌کردم، ولی خواب‌گردی‌هایم ادامه پیدا کرد و عاقبت دورهٔ فوق لیسانس را رها کردم تا خدمت مقدس اجباری را به سر آورم. در همان ایام روزی در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ریاضی دانشگاه شریف کتابی را ورق می‌زدم و به مصاحبهٔ جالبی با ریاضی‌دانی برخوردم و به سرم زد که چه خوب است که نفر این را ترجمه کند و می‌دانستم که خودم خوب می‌توانم از پس ترجمهٔ آن بیایم. بی‌معطلی رفتم و به شهشهانی گفتم.

حالا او از معدود بازماندگان آن لیستِ درازاولیه بود که در رشت دیده بودم. متعاقباً ترجمهٔ مقاله‌ای برای نشر ریاضی به من محول شد و چندی بعد از من و کاوه برای همکاری افتخاری با نشر ریاضی دعوت شد.

اسم من و کاوه رفت توی لیست هیأت تحریریه، و بعضی شبه‌ها با یحیی تابش و سیامک کاظمی و سیاوش شهشهانی جمع می‌شدیم توی آن اتاقکِ دفتر نشر برای رتق و فتق امور نشر ریاضی.

من که حالا در مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات از کاربران رتبه‌اول شبکهٔ اینترنت شده بودم، گاه همراه با شهشهانی از ارتفاعات اختیاریه سرازیر می‌شدیم، و می‌آمدیم عباس‌آباد و جای پارکی توی کوچه‌های حوالی مرکز نشر دانشگاهی پیدا می‌کردیم و با هم وارد ساختمان کذا می‌شدیم. (سایر مواقع همیشه باید به دربان‌ها توضیح می‌دادم که برای دیدن آقای کاظمی آمده‌ام، و گر نه راه‌ام نمی‌دادند).

در دانشگاه شریف و در مرکز تحقیقات هیبت و جذبهٔ دکتر شهشهانی اجازهٔ خودمانی شدن با او و حتی گاه جرأت سلام کردن به او را نمی‌داد. البته می‌دانستم که گروهی از دانشجویان مهم دانشکدهٔ ریاضی احترام عمیقی (و البته شاید گاه آمیخته با ترس!) برای او قائل‌اند. اما در نشر ریاضی هم معمماً دکتر شهشهانی همچنان ناگشوده ماند. فقط گاه از احاطهٔ او به زبان انگلیسی و آشنایی‌اش با اصطلاحاتِ مهجور حظ و حیرت می‌کردم. نوشته‌های فارسی او هم از پختگی‌ای برخوردار بودند که شگفت‌زده‌ام می‌کرد. به سختی باورم می‌شد که ریاضی‌دانی که اصلاً در ایران دانشگاه نرفته بتواند آن‌گونه فارسی بنگارد (به قول علی «آدم باورش نمی‌شود!»)، غافل از اینکه چه بسا دیگرانی هم که فارسی خوب می‌دانند، این را مدیون علائق خود هستند، نه مرهون تحصیلات دانشگاهی‌شان در ایران!

* * *

در این سال‌های دور از خانه با شهشهانی هم از طریق اینترنت مراد شده‌ام، و هم یکی-دو بار با او در امریکا دیدار کرده‌ام. ولیکن برای من، او همچنان شخصیتی است با ابهت، در هاله‌ای از ابهام، که می‌دانم منبع الهام شمار زیادی از ستارگان آسمان ریاضی دانشگاه شریف در طی دهه‌های گذشته بوده. مردی است که حضورش در جامعهٔ دانشگاهی ایران معتنم است. چه نیک است اگر به خاطر این حضور به خود تبریک بگوییم...

عطاءالله تقاء